

دوستی

آنگاه جوانی گفت ای حکیم مهربان از دوستی سخن بگوی.
گفت:

دوست شما همان دعای شماس است که مستجاب شده است.
مزرعه شماس که در آن با عشق دانه می‌کارید و با شکر درو
می‌کنید.

سفره خوراک و شعله آتشدان شماس.

زیرا با گرسنگی نزد او می‌آیید و در کنارش آرامش می‌جوید.

وقتی دوست شما از ضمیر خویش سخن می‌گوید

شما را نه هراس از آن باشد که گویند «چنین نیست» و نه دریغ
باشد که گویند «آری چنین است».

و هنگامی که او سکوت می‌کند قلب شما از گوش کردن به آوای
قلب او باز نمی‌ایستد.

زیرا، در اقلیم دوستی همه اندیشه‌ها، همه آرزوها و انتظارات،
بی هیچ کلمه‌ای به دنیا می‌آیند و میان دو دوست تقسیم می‌شوند.

با شادی و نشاطی که در زبان نمی‌گنجد.

و وقتی از دوست جدا می‌شوید غمی به دل راه نمی‌دهید،

زیرا آنچه را که شما در او بیش از همه دوست می‌دارید،

ای بسا که در جدایی بهتر در چشم شما جلوه کند.

چنانکه کوه نورد وقتی از دشت به کوه می‌نگرد آنرا بهتر می‌بیند.

و خوشتر آنکه در دوستی هیچ مقصودی در میان نباشد مگر آنکه
روح شما ژرف تر و عظیم تر شود.

زیرا اگر عشق در پی چیزی جز کشف اسرار عشق باشد.

به حقیقت عشق نیست،

بلکه، دامی است که آدمی می‌گسترده و در آن صیدی جز کالای

بیهوده نمی‌افتد.

و بگذار بهترین بخش هستی تو از آن دوست باشد.

اگر او دریای وجودت را هنگام جزر آب دیده است،

بگذار در مدّ آب نیز آن را تجربه کند.

زیرا اگر دوست را بدان خاطر بخواهی که ساعات خود را در صحبت
او بر باد دهی، بهره آن دوستی چه خواهد بود؟

پس در صحبت او ساعاتی را بجوی برای زیستن (نه برای کشتن).

زیرا دوست برای آنست که نیاز تو را بر آورد، نه تھی بوندت را پُر کند.

و بگذار که در پیوند شیرین دوستی، خنده و شادی باشد و شریک
شدن در لذت‌های یکدیگر.



عشق

آنگاه که عشق تو را می‌خواند، به راهش گام بنه! هرچند راهی پرنشیب. آنگاه که تو را
زیر گستره بال‌هایش پناه می‌دهد، تسلیم شو! هرچند تیغ پنهانش جانکاه. آنگاه که با تو
سخن آغاز کند، بدو ایمان آور! حتی اگر آوای او رویای شیرینت را در هم کوبد، مانند باد
شرطه که بوستانی را.

فرزندان

فرزندان شما از آن شما نیستند.

آنها دختران و پسران آرزوهای زندگی خود هستند.

آنها از پیوند شما به دنیا گام نهاده اند، نه از شما .

و هر چند با شما هستند، به شما تعلق ندارند.

شما شاید بتوانید عشق و محبت تان را به آنها ببخشید، ولی اندیشه تان را نمی‌توانید.

زیرا آنها اندیشه‌های خود را دارند .

شما شاید بتوانید برای جسم آنها مأمنی فراهم آورید، ولی نه برای روح آنها .

زیرا روح آنها متعلق به فرداست؛

فردایی که شما قادر نیستید آن را ببینید، حتی در رویاهایتان .

شاید شما تلاش کنید که مثل آنها شوید، ولی از آنها نخواهید که مثل شما شوند .

زیرا زندگی به عقب باز نمی‌گردد و در دیروز هم نمی‌ماند.

شما کمان‌هایی هستید و فرزندان تان تیرهای زندگی اند، که از این کمان پرتاب می‌شوند .

کماندار مسیر را به نیکی می‌شناسد .

کماندار در فراسوها هدف را می‌بیند

و قدرتمند کمان را می‌خماند تا تیرهایش چابک و دور روند .

بگذارید کماندار، شما را در مسیر شادی و شادمانی خم کند .

بگذارید تیرها رو به جانبی که او دوست می‌دارد پرواز کنند ،

و بدانید که او کمان را نیز استوار و محکم دوست می‌دارد.